

هیولا

هیولای رازناکِ زمان،

در پرواز ابدی.

و ما در پی اش افتان و خیزانیم.

آهو بجگان، از پناه مادران می گریزند،

تا در جلگه های سبز و صحرای سیمایی،

به آزادی سلام گویند.

و ما دست بستگان

در پیچ و خم درّه های وهم و وسوسه هماره

سرگردانیم.

زلزله ای بی امان، فرا گرفته جهان را

قلعه های تاریک متروک،

یکی یکی فرو می ریزند.

ماموت مفقود هزاره ها،

از اعماق غارهای یخی،

به تماشای دنیای ما

سر بر کشیده است.

بشقاب های پرنده،

با اشعه ی خیره کننده،

افق ها را در می نوردند.

روزها آنقدر بلند می شوند،

تا به سال های نوری به پیوندند،

و ما همچنان ،
در بستوی کهنه ی سرنوشت خویش ،
قصه ی هزار و یک شب می خوانیم !

مهر ماه ۱۳۷۲